



متن درس خارج نهاییه استاد یزدان پناه - یکشنبه ۱۴۰۱/۰۷/۲۴



«و الذي يقع البحث عنه في هذا الفن الباحث عن الموجود بما هو موجود بالقصد الأول من هذه المواد الثلاث هو الوجوب و الإمكان كما تقدمت الإشارة إليه و هما وصفان ينقسم بهما الموجود من حيث نسبة وجوده إليه انقساماً أولياً. و بذلك يندفع ما أورد على كون الإمكان وصفاً ثابتاً للممكن يحاذي الوجوب الذي هو وصف ثابت للواجب تقريره أن الإمكان كما تحصل من التقسيم السابق سلب ضرورة الوجود و سلب ضرورة العدم فهما سلبان اثنان و إن عبر عنهما بنحو قولهم سلب الضرورتين فكيف يكون صفة واحدة ناعته للممكن. سلمنا أنه يرجع إلى سلب الضرورتين و أنه سلب واحد لكنه كما يظهر من التقسيم سلب تحصيلي لا إيجاب عدولي فما معنى اتصاف الممكن به في الخارج و لا اتصاف إلا بالعدول كما اضطرروا إلى التعبير عن الإمكان بأنه لا ضرورة الوجود و العدم و بأنه استواء نسبة الماهية إلى الوجود و العدم عند ما شرعوا في بيان خواص الإمكان ككونه لا يفارق الماهية و كونه علة للحاجة إلى العلة إلى غير ذلك»^۱

ما در فصل نخست از مرحله رابعه که بحث مواد قضایا بود، تقریباً دو مقام را گفتیم، یک مقداری از مقام دوم مانده.

مقام اول فصل، تقسیم سه گانه و مبرر آن

مقام اول، تقسیم سه گانه و مبرر این تقسیم بود که گفته شد و مطالبی که به ذهن می آمد عرض کردیم. مطلب دوم رسیدیم به تعریف، تعریف این مواد ثلاث یا تعریف واجب و ممکن و ممتنع، بیاناتی بود که عرض کردیم، اندکی مانده که به پایان برسد این مقام دوم، برسیم به مقام سوم از کتاب نهاییه.

مقام دوم فصل، تعریف مواد ثلاث

در باب اینکه از این تقسیم از دلش یک تعریف به دست می آید، تعریف را گفتند و توضیح دادیم. بعد از آن گفتند این تعریف، تعریف لفظی است، مطالبی را در این زمینه عرضه کردیم. و اینکه بدیهی اولیه است ضرورت و لا ضرورت، گفته شد.

دوری بودن تعاریف مذکور برای مواد ثلاث

و بعدش جناب علامه می گوید از آنجایی که این امور، بین بدیهی است و به غیر احتیاج ندارد، نوع این تعریفات که برای اینها سامان داده می شود، تعریف دوری می شود اگر منظور، تعریف حقیقی باشد. اگر شما بخواهید تعریف حقیقی کنید، در تعریف حقیقی واقعاً مفهوم الف، نیازمند به مفهوم ب و ج هست واقعاً. به لحاظ تعریفی حقیقی، تعریف حقیقی آن است که مفهومی به دو مفهوم یا سه مفهوم دیگر نیازمند باشد حقیقتاً، و در نهادش خوابیده. وقتی این است، اگر بخواهید بر عکسش هم بکنید بگویید مفهوم الف در نهادش مفهوم ب خوابیده، دوباره بگویید همین مفهوم ب در نهادش الف خوابیده باشد، این می شود دور. گفتیم تعریفات حقیقی، حقیقتاً در نهادش خوابیده. تعریف حقیقی یعنی اینکه من مفهوم الفای که دارم، واقعاً از دو تکه تشکیل شده - تکه که می گویم، واضح است دیگر - از سه تکه مفهوم تشکیل شده، از سه مفهوم تشکیل شده یا دو مفهوم تشکیل شده. واقعاً اگر بگردید در الف، ب هست. حالا اگر بگویید در ب هم الف هست، یعنی در نهاد این هم باز دو تکه شده، سه تکه شده، یک تکه اش باز همین است؛

^۱ طباطبایی، محمد حسین، نهاية الحکمة، صفحه: ۴۳، جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم. مؤسسة النشر الإسلامي، قم - ایران، ۱۴۱۶ ه.ق.

این می‌شود دور. اگر تعریف، حقیقی باشد، می‌شود دور. تعبیری که ایشان اینجا دارد این است که نوعا تعریفاتى که ما برای واجب، ممکن، ممتنع به کار می‌بریم، واجب را به ممتنع توضیح می‌دهیم، ممتنع را به واجب توضیح می‌دهیم، تعریف می‌کنیم؛ چنین کاری می‌کنیم اگر تعریف حقیقی بگوییم، می‌شود دور، و دور محال است، و چنین چیزی معنا ندارد. بله، می‌توانید بگویید یک مفهوم در نهادش مفاهیمی خوابیده، خود این مفاهیم در نهادش مفاهیم دیگر پایین تر خوابیده؛ ولی برگشت بکند به آن مفهوم اول، این می‌شود دور، و درست هم نیست. لذا ایشان شروع کرده چند تا از این تعریفات را بگوید که هر کس آمده تصمیم گرفته یک تعریفی بکند، مثلا واجب را خواست تعریف کند، به گونه‌ای گفت؛ ممکن را خواست تعریف کند، به گونه‌ای گفت؛ مثال می‌زند «تعریف الممكن بما ليس بممتنع» یعنی در تعریف ممکن از ممتنع استفاده کند. حالا آیا این تعریف درست است یا نه، اینها را دیگر نمی‌ایستیم دیگر. این ممتنع چه نوع ممتنعی است، اینها را دیگر ما نباید بایستیم، اینها جایش نیست بایستیم. ممکن را اگر بخواهید به ممتنع تعریف کنید یا واجب را به اینکه آنکه از فرض عدمش محال لازم می‌آید یا فرض عدمش خود، محال است. چنین چیزی بگویید، در تعریف واجب چه کار کردید؟ از محال و ممتنع استفاده کردید. و بعد می‌رسید به ممتنع، تعریف ممتنع می‌کنید و تعریف محال می‌کنید «بما يجب أن لا يكون»، از وجوب استفاده کردید؛ می‌بینید همه دارند به هم برمی‌گردند. این نوع برگشت به تعبیر دیگر محال را به واجب، واجب را به محال دارید برمی‌گردانید در تعریفات. چنین تعریفاتى دوری می‌شود. ایشان می‌فرماید این نوع تعریفات معمولا اگر بخواهد حقیقی باشد، تعریف دوری خواهد بود. تعریف حقیقی آن است که حقیقتا در نهاد یک مفهوم، مفاهیم دیگر خوابیده باشد. در نهاد یک ذات و تصور ذات - اگر تعبیر دقیق تر بکنم - تصور ذوات دیگر خوابیده باشد. و باز آن ذوات هم در دلش این ذات اول خوابیده باشد، این می‌شود دور، و درست هم نیست. اینها واضح است دیگر، من دیگر اینجا نمی‌خواهم بایستم. می‌توانم بحث را بایستم ولی به نظرم اصلا احتیاج نیست اینجاها وقت بگیرد. «و لذلك من حاول» تصمیم گرفته باشد «أن يعرفها تعريفا حقيقيا» ما عرض کردیم تعریف‌های تنبیهی مشکل ندارد، علامه هم خودش گفته تعریف تنبیهی لفظی مشکل ندارد. تعریف تنبیهی حقیقی، تعریف تنبیهی حقیقی نمی‌شود. یادتان باشد در تعریف حقیقی باید حقیقتا در دل یک ذات، ذات دیگر خوابیده باشد. در دل تصور یک ذات، تصور ذات دیگر خوابیده باشد، حقیقتا خوابیده باشد. تعریف حقیقی این طوری است. واقعا ما انسان را که می‌شکافیم، درش حیوان خوابیده و مثلا ناطق. ولی اگر بخواهید بگویید حیوان هم وقتی می‌خواهیم بازش کنیم درش انسان خوابیده باشد، معنایش این است که هر یکی و امدار دیگری است، و این دور است. «من حاول أن يعرفها تعريفا حقيقيا أتی بتعریفات دورية» تعریف حقیقی هر وقت کسی خواست بکند، دچار دور شده. اگر تعریف تنبیهی خواست بکند، می‌گوید اصلا مشکل ندارد، سخت هم نیست، تنبیه است دیگر، می‌خواهیم به گونه‌ای موجب تنبیه بشود که بتوانی به آن معنا دست پیدا کنی که داری. «تعریف الممكن بما ليس بممتنع» حالا اینجا بعضی‌ها گفتند «ما ليس بممتنع و لا واجب» مثلا باید آورد تا بشود امکان خاص. اینها دیگر بحث‌هایی نیست که ما بخواهیم رویش بایستیم. تعریفی است که کردند دیگر. «و تعریف الواجب» اینجا فقط به خاطر اینکه متن را صاف کنم یک کمی می‌ایستم «و تعریف الواجب بما يلزم من فرض عدمه محال أو ما فرض عدمه محال». این تعبیری که کرده، این بیان را همین‌هایی که الان داریم می‌خوانیم، در بحث صدرا آمده، صفحه ۸۴ اسفار جلد یک آمده این بحثی که الان داریم می‌خوانیم. یعنی همه اینهایی که می‌گوییم اینجا، آنجا مفصل بوده، علامه خلاصه کرده. کلا علامه این یک صفحه و خرده‌ای را تبدیل کرد به همین پنج شش سطر، نگاه کنید آن عبارات را مندرج کرده آورده اینجا. خب آنجا هم توضیح داده شده دیگر. بعضی‌ها در تعریف واجب می‌گویند واجب آن است که تا فرض عدمش کنید، لازم‌اش محال شود، لازم‌اش ممتنع شود؛ که در تعریف واجب داریم از محال استفاده می‌کنیم، از ممتنع استفاده می‌کنیم. بعضی‌ها گفتند نه، این اگر می‌گویید، موارد دیگر را هم شامل می‌شود؛ نگاه کنید حاجی، اینها توضیح دادند، دیگر اینها را من بحث نکنم. بعضی‌ها گفتند نه، از نفس فرض عدم، محال پیش می‌آید، نه اینکه



فرض نفس عدم را داشته باشیم لازمه‌اش محال باشد. نفس فرض عدمش محال باشد؛ «أو ما فرض عدمه محال» به این می‌خواهد اشاره کند. یعنی به تعبیر دیگر «تعریف الواجب بما يلزم من فرض عدمه محال» و «تعریف الواجب بما فرض عدمه محال»؛ این «ما فرض عدمه محال» را عطف کنید بر آن «ما يلزم». دو تا تعریف کردند؛ بعضی‌ها گفتند واجب آن است که تا بخواهی فرض عدمش کنی، لازمه‌اش محال باشد. بعضی‌ها گفتند این چیه؟! بلکه اصلا همین که فرض عدم می‌کنید، نفس این مفروض، خودش محال است، اصلا احتیاج نیست لازمه‌اش محال باشد. دیگر آن دو بحثی است که در جای خودش باید مطرح شود. می‌توانم توضیح بدهم ولی به نظرم اینجا جای ایستادن نیست، در جای خودش باید مفصل ایستاد. پس یک بار لازمه‌اش محال است، یکی نفس مفروض. مفروض چیست؟ عدم الواجب در نظر بگیری. عدمش لازمه‌اش محال است، یکی این مفروض - یعنی عدمش، خود همین عدم در نظر گرفتن - محال است. «و تعریف المحال بما يجب أن لا يكون». تمام حرف، اینجا این است: بینید محال و ممتنع را دارید به «ما يجب أن لا يكون» تعریف می‌کنید، با وجوب دارید توضیح می‌دهید. وجوب را دارید با چی توضیح می‌دهید؟ با ممتنع و محال توضیح می‌دهید. و ممکن را دارید با ممتنع توضیح می‌دهید. یعنی هر یک به دیگری دارد برمی‌گردد. اگر حقیقی باشد، به مشکل برمی‌خوریم. عرض کردیم آن تعریف اولی که وجود دارد، تعریف خوبی است «وجوب الشيء كون وجوده ضروريا له» و امتناعش «كون عدمه ضروريا له»، امکان «سلب الضرورتين بالنسبة إلیه»، «فالواجب ما يجب وجوده و الممتنع ما يجب عدمه و الممكن ما ليس يجب وجوده و لا عدمه» که گفتیم با دقت‌هایی که معمولا به لحاظ تفصیل به دست آمد، خیلی نکته دار است. توضیح دادم دیگر، باز برنگردیم. پس عجالتا این تعریفات، تعریفات حقیقی نیست. و تأکید هم باز می‌کنم نوع آقایان سبک گفتن این نوع بحث‌ها را جوری گفتند که اصلا اینها تعریفات نیست و ولش کنیم. ما توضیح دادیم نباید این طوری باشد، این کار را نکنیم. روی تقسیم خیلی جدی باشیم، مذاقه کنیم، تعریفات ما با یک مذاقه‌ای همراه باشد ولو همانی است که می‌دانیم. توضیح دادیم. یا باید از لوازم استفاده کنیم، لوازم جدی است، رویش تأکید کنیم. تعریف بالمثال هم که واضح است، تعریف لفظی هم که مشکلی نداریم. خب تمام شد، این شد مقام دوم.

مقام سوم فصل، هویت ثبوتی امکان

می‌رسیم به مقام سوم، مقام سوم عمدتا بیشترین بحثی که اینجا الان می‌بینید این است که اساسا امکان هویت ثبوتی دارد ولو به صورت معدوله باشد. چون اولش توضیح دادیم در مورد امکان، لا ضرورت الوجود و العدم شد، سلب ضرورت وجود و عدم شده بود. اساسا این امکانی را که ما به عنوان مسائل فلسفی می‌خواهیم باهاش برخورد کنیم که به عنوان یکی از مسائل موضوع فلسفه قرار می‌گیرد، این امکان یا این لا ضرورتی که به کار می‌برید، به چه معنا است؟ هویت ثبوتی دارد یا سلبی؟ جناب علامه می‌خواهد در نهایت بگوید هویت ثبوتی دارد ولو به صورت معدوله باشد. چرا، حالا باید بخوانیم و توضیح بدهیم. اصل این مقام، بیشتر مرکز ثقل بحثش این شد. البته از یک جا شروع می‌کند به عنوان اینکه موضوع فلسفه، به نحو اولی، انقسام به واجب و ممکن پیدا می‌کند «الموجود إما واجب أو ممكن». از اینجا شروع می‌کند، بعد بحثی را پیش می‌آورد که حالا می‌خوانیم و توضیح می‌دهیم. این می‌شود مقام سوم بحث که تا برسیم به «یتفرع علي ما تقدم امور» که باید توضیح بدهیم.

امکان و وجوب، دو وصف اول و بالذات موجود بما هو موجود

جناب علامه اینجا اول از اینجا شروع می‌کند که ما به حسب آنچه که در مدخل خواندیم، به حسب آنچه در فضای فلسفی می‌دانیم، همه آنچه در فلسفه گفته می‌شود، باید از اعراض ذاتیه موضوع باشد. موضوع هم موجود شد، الموجود بما هو موجود، بما هو یادتان هست که چطوری توضیح دادیم، یعنی وجود بی رنگ. خب الموجود واقعا بخواهد تقسیم بشود، چه تقسیمی داریم؟ تقسیم سه



گانه داریم؟ ما قبلا گفتیم تقسیم سه گانه است، مقام اول همین فصل اول چی بود؟ گفتیم یا واجب است یا ممکن است یا ممتنع. عملا تقسیم اصلی ای که داریم چیست؟ می گویی بالانقسام الاولی، تقسیم به دو تا است، نه سه تا. یعنی ممتنع را باید بگذارید کنار. «الموجود إما واجب أو ممكن». حل بحث، اینجا است. آن سومی را گفتیم، قبلا توضیح دادم آقایان چه نحو گفتند، بعضی ها استطرادی گفتند، بعضی ها ثبوت تبعی گفتند مثل علامه، بعضی ها هم گفتند از لوازم سلبی است و جزو مسائل فلسفه است اما متأخر. این را توضیح دادیم، باز برنگردم، آن بحث را کردیم. حالا عجالتا امتناع را گذاشتیم کنار، تقسیم اولی مان چیست که می خواهد به الموجود بخورد؟ خب ممتنع که الموجود نیست که. الموجود بخواهیم در نظر بگیریم، یا واجب است یا ممکن. این را می گوید انقسام اولی. یعنی به حسب ثانوی می توانی تقسیم کنی ممتنع را بیاوری، ولی اولاً و بالذات، ما با تقسیم دو گانه این طوری روبرو هستیم که موجود است. آن که اصلا معدوم است، موجود نیست که بخواهد بیاید. توضیح دادم حالا چطور عدم و چگونه امتناع، برای موضوع فلسفه قرار می گیرد را توضیح دادیم، تمام شده است. می خواهیم در این فضایی که الان هست شرکت کنیم. خب این بیانی که علامه کرد، می گوید خب بله، پس می شوند دو وصف موجود، دو تا از عوارض الموجود بما هو موجود. دو وصف می گوید، یعنی همان گونه که وجوب و واجب به عنوان یک وصف ثبوتی است و وصفی است که ثابت می شود بر موضوع، این هم وصفی است که ثابت می شود یا فقط سلب می کنیم؟ اگر می خواهید اینجا بگویید «الموجود إما واجب أو ممكن» واجبش می خواهید بگویید یک وصفی است ثابت للموضوع؛ اما این ممکن چی؟ ممکن هم به وزان او اگر در نظر بگیرید، باید بگویید وصف ثابت للموضوع. خب اگر این است پس مفادش سلب نباید باشد. آن طوری که شما اول توضیح دادید، سلب است! البته می گویم اول، می خواهم فضا را روشن کنم. و الا این طوری نگفت ایشان. خب آنی که آدم از اول به ذهنش می آید این است که سلب است، یعنی ضروری نیست وجود و عدم؛ ولی الان شما حالت وصف ثابت دادید، وصف هم مفاد ثبوتی درش در می آید. هویتا اگر نگاه کنید یعنی یک وصفی است که ثابت شده، نه یعنی سلبی است که آوردیم. یک وقت می گوید «الموجود ليس بمعدوم» ولی یک وقت می گوید «الموجود إما واجب أو ممكن»، «إما واحد أو كثير»، «إما خارجي أو ذهني»؛ اینها همه وصف ثابت می شود و هویت ثبوتی پیدا می کند. این این طوری نیست؟ علامه می گوید چرا. می گوید با همین بحثی که کردم، آن ایرادی که بعضی ها گرفتند را جواب می دهیم. و بعد شروع می کند جواب دادن به ایراد. «و الذي يقع البحث عنه في هذا الفن» یعنی در فلسفه اولی، فنی که باحث هست عن الموجود بما موجود، یعنی می خواهد بگوید موضوع فلسفه موجود بما هو موجود هست؛ بحثی که می شود «بالقصد الأول» بالقصد الاول یعنی ما درست است ثانویا بحث از امتناع می کنیم، ولی عملا موجود بما هو موجود یا واجب است یا ممکن. هر دو باید محقق باشد، موجود باشد. ممتنع که موجود نیست اصلا، جزو بحث قرار نمی گیرد؛ مگر ثبوت تبعی، مگر استطرادی، مگر با آن لوازم سلبی بعدی که گفتیم و توضیح دادیم، که سه طرح بود. «و الذي يقع البحث عنه في هذا الفن الباحث عن الموجود بما هو موجود بالقصد الأول من هذه المواد الثلاث» چیست «هو الوجوب و الإمكان كما تقدمت الإشارة إليه» همین صفحه ۴۱، اول همین «المرحلة الرابعة في مواد القضايا الوجوب و الامتناع و الإمكان و انحصارها في ثلاث و المقصود بالذات فيها بيان انقسام الموجود إلى الواجب و الممكن و البحث عن خواصهما و أما البحث عن الممتنع و خواصه» چطوری است؟ «فمقصود بالتبع و بالقصد الثاني». این بحثی بود که اول همین مرحله رابعه گفته، «كما تقدمت الإشارة إليه». خب اگر این است، می گوید الموجود را موضوع قرار دادم، «إما واجب أو ممكن»؛ خب این را می گوید «و هما وصفان ينقسم بهما الموجود من حيث نسبة وجوده إليه انقساماً أولياً» دو وصف الموجود هستند، دو وصف ثابت الموجود هستند. «و هما وصفان ينقسم بهما الموجود» الموجود من حيث هو موجود - یعنی موضوع فلسفه - تقسیم می شود به این، از چه جهت؟ «من حيث نسبة وجوده» یعنی وجود این موجود «إليه» به خود این موجود «انقساماً أولياً». الموجود موجود بالضرورة، موجود بالامكان. چرا «من حيث نسبة وجوده إليه» گفتیم؟ چون گفتیم در فلسفه با طرح آقایان چطوری است؟ فقط بحث از «إذا نسبنا إليه الوجود» در نظر



گرفتند، نه «اذا نسبنا إليه الوصف» وصف یک چیزی را داشته باشیم. وجود وصف، نه، خود الوجود. «من حیث نسبة وجوده إليه انقساماً أولياً». پس موجود بما موجود، الموجود موجود بالضرورة، الموجود موجود بالامکان. دو وصف می‌شوند از حیث این نسبت. این «من حیث نسبة وجوده إليه» را که گفتند، موجود را آوردیم برای اینکه آن را توضیح بدهیم. درست است می‌دانیم ثانویاً سه قسم می‌شود، امتناع هم می‌آید؛ ولی «أولیا» این طوری است. یعنی اصلاً جزو بحث قرار نمی‌گیرد اولاً، با طرح علامه به نحو تبعی، ثبوت تبعی چون دارد، امتناع هم بحثش شده و می‌شود.

خب این را گفتیم، این طرح علامه می‌گوید خوب اگر نگاه کنید، فهم فلسفی به ما می‌گوید امکان، وصفی است بسان وجوب برای موجود، یعنی واجب الوجود و ممکن الوجود می‌شود. دقت می‌کنید. و تا این را می‌گویید، وصف می‌خواهید بگویید، به صورت ثبوتی در می‌آید، نه به صورت سلب. مفادی که قبلاً داشتیم سلب بود. الان می‌خواهد شروع کند. «و بذلك» و به همین که گفتیم امکان مانند وجوب به عنوان وصفی است برایش «یندفع ما أورد على كون الإمكان وصفا ثابتاً للممكن» که «یحاذي الوجوب الذي هو وصف ثابت للواجب». این بحث در اسفار جلد یک، صفحه ۱۶۹ آمده، اینکه الان داریم می‌خوانیم اینجا، این اندفاع و این چیزها. این بحث را در نظر داشته باشید آنجا هم. و جناب علامه به سرعت از این انقسام اولی، بحث را کشاند به چی؟ به این مشکل که اساساً هویت امکان، ثبوتی است یا سلبی است؛ که می‌خواهد بگوید ثبوتی است ولو معدوله حتی حساب بشود. ولو حتی سالبه هم گفته می‌شود، مفاد معدوله دارد. و بلکه حتی اگر بگویید هم، یک حظ وجودی به نحوی دارد ولو عدم باشد. حتی این طوری می‌خواهد طرح کند و حل کند. آیا درست است یا نه، الان کار ندارم، می‌خواهم فقط بیان علامه را بگویم چه کار کرده. «و بذلك یندفع ما أورد» آنچه که ایراد گرفته شده بر یک سخن حق، سخن حق چیست؟ «على كون الإمكان وصفا ثابتاً للممكن» که «یحاذي الوجوب الذي هو وصف ثابت للواجب». یک سخن حقی است که از آن بحث بالا در آورده، چی بود؟ امکان یک وصفی است برای الموجود. «وصفا ثابتاً للممكن» که «یحاذي الوجوب الذي هو وصف ثابت للواجب». الموجود إما واجب الوجود أو ممكن الوجود؛ حالا که می‌گویید ممکن الوجود، این، مفادش بسان واجب الوجود است، وصف ثابت است. خب اگر این است، چنین چیزی پایه کار است. اگر کسی آمد ایراد گرفت، آن ایراد باید بگوییم غلط است. «و بذلك یندفع» یعنی به همین نفس «الموجود إما واجب أو ممكن» می‌توانیم جوابش را بدهیم. البته بعداً علامه شروع می‌کند جواب ایراد را به صورت مفصل بدهد.

توضیح اشکال بر اینکه امکان، وصف موجود بما هو موجود باشد

خب ایراد چیست؟ ایراد را شروع می‌کند توضیح دادن که این شخصی هم که ایراد را گفته، در واقع عملاً دو شقه‌اش کرده؛ که شق اولش را عملاً خودش هم پس می‌گیرد، می‌ماند شق دوم. شق دوم چیست؟ هویت امکان، سلبی است، ثبوتی نیست؛ چطور می‌تواند به عنوان وصف برای موجود باشد. اصلش دو شقه هست الان، دو شقه توضیح می‌دهد؛ خوب است، لطفی هم دارد این دو شقی که گفته. که اول توضیح می‌دهد سلب ضرورتین است، با دو تا سلب روبرو هستیم. بعد می‌گوید نه، حالا باشد، قبول می‌کند که دو تا سلب نیست، یک سلب است. اولاً می‌گوید اینکه شما برای امکان در نظر گرفتید، سلب ضرورتین بود، پس با دو سلب روبرو هستیم. بعد کوتاه می‌آید، می‌گوید با یک سلب روبرو هستیم، این سلب هم مفاد سلبی دارد، سلب تحصیلی چطوری با امر ثبوتی سازگار است در حالی که ثبوت ندارد و یک وصف ثبوتی نیست امکان! سلب ضرورتین باشد فرض می‌کنیم بیان شما درست است که سلب ضرورتین، دو سلب نیست، یک سلب است. اگر این را گفتید - دو سلب نیست، یک سلب است - باز هم مفاد سلبی دارد. و وقتی مفاد سلبی داشت یعنی چی؟ یعنی سلب ضرورت وجود و عدم کردید. وقتی سلب ضرورت وجود و عدم کردید، مفاد سلبی دارد، ثبوتی ندارد. شما برای اینکه بخواهید در باب امکان صحبت کنید، نیازمند به فضای ثبوتی هستید؛ همچنان که شما خیلی از



بحث‌ها مثل اینکه هیچ وقت از ماهیت جدا نمی‌شود امکان، اینکه علت حاجت به علت امکان است، آنجاها که توضیح دادید، مفاد، مفاد ثبوتی است. شما آنجا می‌گویید، توضیحاتان ثبوتی است. آن امکانی که در این بحث فلسفی نیاز دارید، ثبوتی است. اما عملاً توضیحی که شما دادید، سلبی است. پس این نمی‌خورد، جور در نمی‌آید. ایراد این است که اساساً آنی را که شما به عنوان سلب قرار دادید، نمی‌تواند امکان باشد، جور در نمی‌آید. «تقریریه أن الإمكان كما تحصل من التقسيم السابق سلب ضرورة الوجود و سلب ضرورة العدم». مال ما نوشته وجوب، آن وجوب را باید تصحیح کنیم وجود. من نمی‌دانم تصحیح شده است در کار شما یا نه. یعنی این کتابی که من دارم، وجوب نوشته، وجود باید باشد. «تقریریه أن الإمكان كما تحصل من التقسيم السابق» از تقسیم سابق به دست می‌آید «سلب ضرورة الوجود و سلب ضرورة العدم» دو تا سلب «فهما سلبان اثنان» دو تا سلب داریم. من فکر می‌کنم وجود بود، این کسی که خواست این را چاپش کند - می‌گفت که ما حالا کسی را پیدا نمی‌کنیم سرش خراب کنیم! - این وجود را وجوب کرده. یعنی سبق قلم را نمی‌خواهم به علامه نسبت بدهم. فکر می‌کنم این طوری بوده. «سلب ضرورة الوجود» می‌توانم وجوب هم معنا کنم ولی الان بحثی که در این فضا هست، وجود است. حالا امکان چیست؟ از آن تقسیم به دست می‌آید دو تا سلب است، سلب ضرورت وجود و سلب ضرورت عدم. «فهما سلبان اثنان» دو تا سلب داریم «و إن عبر عنهما بنحو قولهم سلب الضرورتين» درست است به صورت سلب ضرورتین گفتیم، به صورت یک لفظ سلب به کار بردیم ولی عملاً با دو سلب روبرو هستیم. اگر دو سلب است که اصلاً نمی‌تواند محمول موضوع علم قرار بگیرد و به عنوان یک امر ثبوتی باشد. اینکه مشخص است. «و إن عبر عنهما بنحو قولهم سلب الضرورتين فكيف يكون صفة واحدة ناعثة للممكن» این عملاً دو سلب است، دیگر صفت واحد نمی‌شود اصلاً و آن هم ثبوتی نمی‌شود که. «فكيف يكون صفة واحدة ناعثة للممكن». اینکه یک اشکال.

بعد «سلمنا». این «سلمنا» در واقع جواب می‌دهد که سلب ضرورتین نیست عملاً، ما دو تا سلب نداریم بلکه معنای سلب ضرورتین یعنی دو ضرورت، یکجا سلب شد، نه یعنی دو سلب آوردیم. «سلمنا أنه يرجع إلى سلب الضرورتين» یعنی به تعبیری همین لفظ سلب ضرورتین، مفاد یک سلب دارد، «سلب الضرورتين». و بعد به تعبیر ایشان «و أنه سلب واحد» یعنی سلب ضرورتین یک سلب است. که ما اگر یادتان باشد آنجا چطوری توضیح دادیم؟ هیچ ضرورتی برایش نیست، هیچ ضرورتی نیست. به تعبیری اصل ضرورت ما ازش گرفته شده است. ضرورت ما را در یک شق قرار دادیم، نفی ضرورت ما را در شق بعدی قرار دادیم. ضرورت ما، درش هیچ ضرورتی نیست. این، سلب این طوری است و یک سلب است. خودش هم الان دارد این کار را می‌کند. «سلمنا أنه يرجع إلى سلب الضرورتين» یعنی همین یک سلب می‌شود «و أنه سلب واحد لكنه كما يظهر من التقسيم سلب تحصيلي لا إيجاب عدولي» ولی به هر ترتیب اگر سلب هم باشد، می‌شود سلب تحصیلی. سلب تحصیلی، نفی این می‌شود، هویت ثبوتی و اثباتی ندارد. آنکه محمول فلسفه قرار می‌گیرد، باید اثباتی باشد.

سوال: [؟]

استاد: اینها را من قبلاً توضیح دادم، بعد از جلسه خدمتتان هستم، بحث کردیم. طرح علامه را گفتیم، یک طرح دیگر هم بود عرض کردیم. با این حال خدمتتان هستم. یادم است همان جا هم به سرعت، همان موقع که داشتیم می‌گفتیم، پس این می‌شود یک سلب، نه دو سلب، یادم است آنجا هم همین تعبیر را می‌کردیم پس با یک سلب روبرو هستیم. آنجا توضیح دادیم ولی با این حال باز خدمتتان هستم.



خب «سلمنا أنه يرجع إلى سلب الضرورتين و أنه سلب واحد لكنه كما يظهر من التقسيم سلب تحصيلي لا إيجاب عدولي». تا گفتید سلب تحصيلی، معنا ندارد «اتصاف الممكن به». اتصاف الممكن نمی خواهد که، سلب است، اتصاف نیست. «فما معنى اتصاف الممكن به في الخارج» چگونه اتصاف بهش پیدا می شود در خارج؟ «و لا اتصاف إلا بالعدول» می گوید معنا ندارد اتصاف به این سلب تحصيلی. اتصاف در امور سلبی بخواند روی بدهد چطوری روی می دهد؟ «إلا بالعدول كما اضطرروا إلى التعبير عن الإمكان بأنه لا ضرورة الوجود و العدم» یعنی «غیر ضرورة الوجود و العدم». این «لا ضرورة» را این طوری معنا کنید. نه یعنی لا به معنای سلبی. «لا ضرورة الوجود و العدم» یعنی چی؟ «غیر ضرورة الوجود و العدم». «و بأنه استواء نسبة الماهية إلى الوجود و العدم عند ما شرعوا في بيان خواص الإمكان» آنجایی هم که می خواهند خواص امکان را توضیح بدهند، آدم می بیند که فضا فضای ثبوتی است. مثل چی؟ «ككونه لا يفارق الماهية» که استواء نسبت را درست می کنند «و كونه علة للحاجة إلى العلة» علت احتیاج به علت نمی تواند سلبی باشد، باید یک امر ثبوتی باشد. و لذا مفادش مفاد معدوله باید باشد، و حال آنکه شما این توضیحی که دادید سلب تحصيلی شد.

اولا دو سلب است که اصلا نعت واحد نیست. ثانیا چی؟ اگر بگویید یک سلب هست، مفاد سلب دارد، مفاد اثباتی ندارد، حتی معدوله هم ندارد. و وقتی این طوری شد، چگونه می تواند به عنوان محمول فلسفه قرار بگیرد برای موضوع الموجود و به عنوان یک وصف حساب بشود؟! جناب علامه می گوید با آن بحثی که ما کردیم، مشخص است که مفاد ثبوتی دارد. بعد حالا توضیح می دهند.

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.